

عشق و عاشق و معشوق

تمهیدات

تألیف

ابوالمعالی عبدالسبّح محمد بن علی بن الحسین بن علی

المیابنجی الهمدانی

مکتب

عین القضاة

عین القضاة همدانی (۵۲۵-۴۹۲ ه.ق) عارف شریف و شوریده، از چهره‌های مشهور و برجسته تصوف و عرفان ایرانی است. از او آثار فراوانی به عربی و فارسی مانده است که در انتساب تمام آن‌ها به وی تردید است. او در طی عمر کوتاه خود - سی و سه سال - نوشته‌هایی شورانگیز و شیرین و پر بار از خود باقی گذاشت. «تمهیدات» وی حاوی سوز و گدازها و سخنان دردآلود و عمیقی است که ترجمان ژرف‌بینی و عظمت روح او و در عین حال کج فهمی‌ها، سطحی‌اندیشی‌ها و ظاهر بینی‌ها و قشری‌نگری‌های زمانه اوست. عین القضاة به سبب همین نوشته‌ها مورد رشک

و اتهام و تکفیر قرار گرفت و در سال ۵۲۵ به دار کشیده شد. نوشته‌اند یک هفته قبل از این ماجرا کاغذی به یکی از مریدان خود داد و چون پس از قتل و سوزاندن، نامه را گشودند این رباعی را در آن نوشته دیدند:

وان هم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم

ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم

گر دوست چنان کند که ما خواسته‌ایم

اینک دمی با او در تمهیدات سیر و سفر می‌کنیم.

«ای عزیز، این حدیث را گوش‌دار که مصطفی - علیه‌السلام - گفت: مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ، ثُمَّ كَتَمَ فَمَاتَ، مات شهیداً، هر که عاشق شود و آن‌گاه عشق پنهان دارد و بر عشق بمیرد، شهید باشد ... هر چند که می‌کوشم که از عشق درگذرم، عشق مرا شیفته و سرگردان می‌دارد و با این همه، او غالب می‌شود و من مغلوب، با عشق کی توانم کوشید؟»

دریغاً عشق، فرض راه است همه کس را؛ در عشق قدم نهادن، کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق آتش است هر جا که باشد جز او، رخت دیگری نهد، هر جا که رسد سوزد ...

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا برساند. پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد. ای عزیز، مجنون صفتی باید که از نام لیلی شنیدن جان توان باختن، ... کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است، بی عشق چگونه زندگانی کند؟ حیات از عشق می‌شناس، و ممات بی عشق می‌یاب ...

ای عزیز، ندانم که عشق خالق گویم و یا عشق معشوق، عشق‌ها سه گونه آمد، اما هر عشقی، درجات مختلف دارد: عشقی صغیر است و عشقی کبیر و عشقی میانه. عشق صغیر، عشق ماست با خدای تعالی؛ و عشق کبیر، عشق خداست با بندگان خود؛ عشق میانه، دریغاً نمی‌یازم گفتن، که بس مختصر فهم آمده‌ایم.

ای عزیز، معذوری؛ که هرگز «کُهَیْعَص» با تو غمزه‌ای نکرده است تا قدر عشق را بدانستی ... این حدیث را گوش‌دار که^۲ مصطفی - علیه‌السلام - گفت: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشِقَهُ وَعَشِقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ عَبْدِي أَنْتَ عَاشِقِي وَ مُجِبِّي، وَأَنَا عَاشِقُ لَكَ وَ مُحِبُّ لَكَ إِنْ أَرَدْتَ أَوْلَم تَرُدْ». گفت: او بنده خود را عاشق خود کند، آن‌گاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و حبيب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی]».

(تمهیدات عین‌القضات)

به تصحیح عَفِيفُ عَسِيرَان



توضیحات



- ۱- با عشق چگونه می شود در افتاد.
- ۲- اگر قرآن در تو اثر نبخشیده است که قدر عشق را بدانی این حدیث را بشنو که ...

خودآزمایی



- ۱- «ترک خود کردن» یعنی چه؟
- ۲- مفهوم سخن «مجنون صفتی باید که از نام لیلی شنیدن جان توان باختن» را بیان کنید.
- ۳- این بیت حافظ :
هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق بر او نمرده به فتوای من نماز کنید
با کدام عبارت درس ارتباط معنایی دارد؟
- ۴- مفهوم آیه شریفه «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یتبی الله بقوم یحبهم و یحبونہ.» (سوره مائده، آیه ۵۴) در کجای متن آمده است؟
- ۵- به نظر شما «عشق میانه» چیست؟

هر که عاشق تر بُود بر بانگِ آب



حکایت کوتاهی که از مثنوی در این جا می خوانیم، تمثیلی است برای بیان رابطهٔ عبد با معبود و این که چگونه بندهٔ خاکی می تواند با عالم غیب آشنایی پیدا کند، و با دل کندن از زندگی مادی و علائق دنیایی به خدا برسد یا به هستی مطلق بیبوندد تا خود نیز هستی جاودانه بیابد. در این تمثیل مولانا می خواهد بگوید که، دل کندن از هستی خاکی و رسیدن به هستی مطلق، ناگهانی و یکباره صورت نمی گیرد بلکه روح کمال طلب باید گام به گام و منزل به منزل، هفت شهر عشق را بییماید تا به جاودانگی واصل گردد. در این معنی از بازید بسطامی نقل شده است که «هر چه هست، در دو قدم حاصل آید که یک قدم بر نصیب های خود نهد، و یکی به فرمان های حق، آن یک قدم را بردارد و این دیگر را به جای بدارد» (تذکرهٔ الأولیای عطار، ص ۱۹۴)، و در این تمثیل مولانا سخن در همان یک قدم اول است که راه درازی را دربر می گیرد.

بر لب جو بود دیواری بلند	بر سر دیوار تشنمی درمند
مانعش از آب، آن دیوار بود	از پی آب، او چو ماهی، زار بود
مانگمان انداخت او خشتی در آب	بانگ آب آمد به کوشش چون خطاب
چون خطاب یار شیرین لذیذ	مست کرد آن بانگ آبش چون نیند*
از صفای بانگ آب، آن متحن	گشت خشت انداز، از آن جا خشت کن
آب می زد بانگ یعنی: «هی، تورا	فایده چه زین زدن خشتی مرا؟»
تشنه گفت: «آبا، مراد و فایده است	من از این صنعت ندارم هیچ دست»



کاو بود متر شکنان را چون زباب*
 مرده رازین، زندگے کے تجول شد^۵
 باغ می یابد، از او چندین نگار
 برکنم، آیم سوی ماءِ معین*
 پست تر گردد بہ ہر دفعہ کہ کند
 مانع این سفر فردا آوردن است
 تانیہ بم زین تنِ خاکی نجات
 زودتر بر می کند خشت و مدّر*

فایدهٔ اول سماعِ بانگِ آب
 بانگِ او چون بانگِ اسرافیل شد
 یا چون بانگِ رعدِ سنگام بہار
 فایدهٔ دیگر، کہ ہر خشتی کز این
 کز کمی خشتِ دیوار بلند
 تا کہ این دیوار، عالی کردن است
 سجدہ نتوان کرد بر آبِ حیات
 بر سرِ دیوار، ہر کاوشنہ تر

هر که عاشق تر بود بر بانک آب او کلوخ زفت ترکند از حجاب*

(شوی مولانا)

تصحیح و تکمیل

توضیحات



- ۱- به سوی خود خواندن. در اینجا فراخواندن عاشق است از جانب معشوق
- ۲- کسی که دچار رنج یا مورد آزمایش است، در کلام مولانا کسی است که در راه حق قدم می‌نهد و مراتب ریاضت و تکامل روحانی را پشت سر می‌گذارد.
- ۳- من از این کار دست بر نمی‌دارم و آن را ترک نمی‌گویم.
- ۴- شنیدن. در اینجا سماع صوفیانه مراد نیست.
- ۵- تحویل یعنی از یک حال به حال دیگر درآمدن و در اینجا به معنی زنده شدن مردگان است.
- ۶- استعاره از گل‌ها و گیاهان زیبا و رنگارنگ است.

خودآزمایی



- ۱- مولانا، در این تمثیل به کدام اصل عالی عرفانی اشاره می‌کند؟
- ۲- در این تمثیل، تشنه، دیوار و آب نماد چه چیزی هستند؟
- ۳- صدای افتادن خشت در آب به چه چیزهایی تشبیه شده است؟
- ۴- دو نمونه حس‌آمیزی در این شعر بیابید.
- ۵- بیت :
«حجاب چهره‌جان می‌شود غبار تنم خوش آن دمی که از این چهره پرده برفکنم»
با کدام بیت شعر تناسب بیش‌تری دارد؟
- ۶- مقصود شاعر از بیت سیزدهم چیست؟
- ۷- به نظر شما آیا بین این تمثیل و بیت زیر از مولانا تناقضی دیده می‌شود؟ چرا؟
«آب کم جو تشنگی آور به دست تابجوشد آبت از بالا و پست»
- ۸- قافیه بیت پانزدهم درس را پیدا کنید و درباره آن توضیح دهید.



در آمدی بر طنز، هجو و هزل

یک شاعر یا یک نویسنده تنها به توصیف و ترسیم زیبایی‌ها، فضیلت‌ها و عظمت‌ها بسنده نمی‌کند. او گاه با ذوق سرشار و زبان هنرمندانه خویش به انتقاد از معایب و نارسایی‌های اخلاقی و رفتاری فرد یا جامعه نیز می‌پردازد. انواع این گونه بیان، هجو، هزل و طنز نام دارد.

هجو و هزل و طنز با هم تفاوت‌هایی دارند. هزل و تا حدی نیز هجو غالباً با رکاکت لفظ، دشنام و عدم رعایت عفت کلام توأم است و قصد شاعر در بیان آن‌ها ایجاد خنده و مسخره کردن است. اما در طنز هدف تنها خندانیدن نیست، بلکه نیشخند است. نیشخند طنز غالباً کنایه‌آمیز و توأم با خشم و قهاری است که با نوعی شرم و خویشتن‌داری همراه است. به عبارت دیگر هجو و هزل صریح است و طنز در پرده. هجو و هزل وقیح است و طنز متین. طنز گرچه خنده‌آور اما عبرت‌آموز و ناروا ستیز است. بنای طنز بر شوخی و خنده است، اما نه خنده شوخی و شادمانی بلکه خنده‌ای تلخ، جدی و دردناک و همراه با سرزنش و کم و بیش زننده و نیش‌دار، که با ایجاد ترس و بیم خطاکاران را به خطای خود متوجه می‌سازد و معایب و نواقصی را که در حیات اجتماعی پدید آمده است، برطرف می‌کند. به عبارت دیگر، طنز نوعی تنبیه اجتماعی است و هدف آن اصلاح و تزکیه است نه ذم و قدح و مردم‌آزاری. این نوع خنده، خنده‌ی علاقه و دلسوزی است. ناراحت می‌کند، اما ممنون می‌سازد و کسانی را که معروض آن هستند به اندیشه و تفکر وامی‌دارد.

در مقام تشبیه، قلم طنزنویس و زبان طنزگو، به منزله‌ی کاردِ جراحی است نه چاقوی آدم‌کشی؛ زیرا با همه‌ی تیزی و برندگی‌اش نه تنها کُشنده نیست، بلکه موجب بازگشت تندرستی به بدن است.

طنزنویسی و طنزسرایی کار هر نویسنده و شاعری نیست. این هنر علاوه بر استعداد نویسندگی و شاعری و خوش‌فهمی و هوشیاری، ظرافت طبع می‌خواهد. نتیجه‌ی این ظرافت طبع را می‌توان در تأثیر اشعار طنزآمیز یافت که در عین سادگی موجب انبساط خاطر خواننده را فراهم می‌سازد و نکته‌یا

موضوعی را نیز برای خواننده روشن می‌کند.

آثار انتقادی، به خصوص سروده‌های انتقادی، در تمام دوران‌ها دیده می‌شود، ولی رواج آن در ادب فارسی مقارن است با دوره‌های آشفته تاریخ ایران، یعنی قرن‌های ششم، هفتم و هشتم. پیش از آن هجو هزل‌هایی رایج بوده که غالباً هم جنبه شوخی و هم تعرض به مخالفان داشته است. اما رکاکت و زشتی آن‌ها به پای دوره‌های بعد نمی‌رسد. در شعر شاعرانی چون سوزنی سمرقندی، انوری و سنایی - شاعران قرون پنجم و ششم - نمونه‌های بارزی از هجو نسبت به مدعیان شعر، جاه‌جویان درباری و سایر طبقات مردم می‌یابیم. نیز نوعی طنز اجتماعی همراه با خرده‌گیری‌های رندانه در آثار شاعران و نویسندگان صوفی دیده می‌شود که گاه از زبان مجذوبان و دیوانگان در قالب داستان‌ها و حکایت‌های دلنشین فراوان است. به هر حال اندیشه انتقاد در شعر و نثر فارسی در قرن‌های هفتم و هشتم شدت بیشتری دارد. گلستان سعدی، جام جم اوحدی مراغی، غزل‌های حافظ و به‌ویژه آثار انتقادی عبیدزاکانی از درخشان‌ترین نمونه‌های طنز و انتقاد تلخ اجتماعی فارسی به شمار می‌روند.

یکی از آثار درخشان طنز در قرن نهم اشعار بواسحق (بُسحق) اطعمه است که به تقلید از عبیدزاکانی و حافظ سروده است. او با وصف طعام‌ها و بیان لذایذ آن‌ها و با استقبال و جواب‌گویی و تضمین اشعار پیشینیان آرزوهای گرسنگان و فقرزدگان را با زبانی طنزآلود بیان می‌کند.

با ظهور انقلاب مشروطیت ادبیات انتقادی و طنزآلود روتق و گسترش بیشتری می‌یابد. از میان شاعران این دوره، پیشگامی شعر طنزآلود با سید اشرف‌الدین گیلانی (نسیم شمال) است که در اشعار ساده و مردمی خود به انتقاد اجتماعی و سیاسی دست می‌یازد. علاوه بر او ادیب‌الممالک فراهانی، میرزاده عشقی، ایرج میرزا، علی‌اکبر دهخدا (با نام مستعار دخو)، ملک‌الشعرای بهار، وحید دستگردی و پروین اعتصامی نیز درخور توجه‌اند. نوعی شعر انتقادی نیز که به شعر پرخاشگر مشهور است در این دوره رایج می‌شود که شاعران در سروده‌هایی تند و پرخاش گونه از اوضاع سیاسی و اجتماعی انتقاد می‌کنند.





- ۱- هزل و هجو چه تفاوتی با طنز دارند؟
- ۲- بنای طنز عمدتاً بر چیست؟ و هدف نهایی آن کدام است؟
- ۳- اشعار انتقادی، اجتماعی، بیش‌تر در چه دوره‌ای از تاریخ ایران رونق یافت؟ چرا؟
- ۴- نام پنج تن از طنزپردازان گذشته و حال را بنویسید.
- ۵- انقلاب مشروطه چه تأثیری بر روند طنزپردازی داشته است؟
- ۶- یک نمونه طنز از طنزپردازان موقّی معاصر انتخاب کنید که ویژگی‌های یک طنز خوب در آن دیده شود.
- ۷- از ویژگی‌های ممتاز شعر حافظ «طنز شاعرانه» اوست. دو نمونه بیان کنید.

نمونه‌هایی از طنز دیروز

گور پدر

توانگر زاده‌ای دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بجه‌ای مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین* است و کتابه* رنگین و فرش رُخام* انداخته و خشتِ زرین در او ساخته، به گور پدرت چه ماند: خشتی دو فراهم آورده و مشتی دو خاک بر او پاشیده؟
درویش پسر این بشنید و گفت: تا پدرت زیر آن سنگ‌های گران بر خود بجنیبیده باشد، پدر من به بهشت رسیده باشد!

(گلستان سعدی، باب هفتم)

خرگیری

آن یکی در خانه‌ای در، می‌گریخت	زرد رو و لب بود رنگ ریخت
صاحب خانه بگفتش خیر هست	که‌هی لرزد تو را چون پسر، دست
واقع‌چون است چون گریختی	رنگ رخساره‌چنین، چون ریختی؟
گفت به رخساره شاه حرون*	خر هم گیرند امروز از برون
گفت می‌گیرند کوشه، جان عم	چون نه‌ای خر، رو، تو را زین نیست غم
گفت بس جدند و گرم اندر گرفت	گر خر هم گیرند هم نبود شفت



بهر خسر گیری بر آوردند دست
جدّ جدّ تمییز هم بر خاسته است
چون که بی تمییزیان مان سُرورند
صاحبِ خسر را به جای خسر برزند!
(شعری مولوی، دفتر پنجم)

شاعر مهمل گو

شاعری مهمل گو پیش جامی می گفت: «چون به خانه کعبه رسیدم دیوان شعر خود را از برای
تیمن و تبرک در حجرالاسود مالیدم.»
جامی گفت: «اگر در آب زمزم می مالیدی^۲ بهتر بود!»
(مقدمه هفت اورنگ جامی)

خانه ما!

جنازه‌ای را به راهی می بردند. درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بودند، پسر از پدر پرسید که بابا
در اینجا چیست؟ گفت: آدمی. گفت: کجایش می برند؟
گفت: به جایی که نه خوردنی باشد و نه پوشیدنی، نه نان و نه آب و نه هیزم نه آتش نه زر و نه سیم،
نه بوریا نه گلیم. گفت: بابا مگر به خانه ما ش می برند؟!
(رساله دلگشا - عید زاکانی)

ظریف و بخیل

ظریفی به در خانه بخیلی آمد و چشم بر درز در نهاد، دید که خواجه طبقی انجیر در پیش دارد و
به رغبت تمام می خورد. ظریف، حلقه بر در زد. خواجه طبقی انجیر را در زیر دستار پنهان کرد و ظریف
آن را دید. پس برخاست و در بگشاد. ظریف به خانه او درآمد و بنشست.



خواجه گفت: چه کسی و چه هنر داری؟ گفت: مردی حافظ و قاری‌ام و قرآن را به ده قرائت می‌خوانم و فی‌الجمله آوازی و لهجه‌ای نیز دارم. خواجه گفت: برای من از قرآن آیتی چند برخوان. ظریف بنیاد کرد که: والزیتون و طور سینین و هذا البلد الأمين^۲. خواجه گفت: «والتین» کجا رفت؟ گفت: «در زیر دستار»!

لطایف الطوائف
(فخرالدین علی صفی)

توضیحات



- ۱- گفت گیرم که خر بگیرند... .
- ۲- جدی جدی، به‌طور جدی، به راستی
- ۳- در قدیم لوح و نوشته‌ها را در آب می‌شستند تا پاک شود و برای نوشتن مجدد آماده گردد. حافظ گوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که درس عشق در دفتر نباشد

همچنین است مالیدن دیوان شعر در آب زمزم!

- ۴- آیات ۱ تا ۳ سوره تین از قرآن کریم، چنین است:
والتین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الأمين: سوگند به انجیر و زیتون، سوگند به طور سینا، سوگند به این شهر ایمن.

خودآزمایی



- ۱- پیام دو طنز «گورپدر» و «خرگیری» را بیان کنید.
- ۲- معادل امروزی «رنگ ریخت» و «بی تمیز» را در شعر مولانا بنویسید.
- ۳- واژه‌های قافیه و حروف اصلی و الحاقی آن را در بیت سوم، مشخص کنید.
- ۴- پیام اجتماعی کدام قطعه، از دیگر قطعه‌ها قوی‌تر است؟
- ۵- در این حکایات طنز و هجو را با ذکر دلیل، از هم تشخیص دهید.
- ۶- کدام حکایت بیانی تلخ و گزنده، ولی مفهومی عالی دارد؟



نمونه‌هایی از طنز امروز



در طول انتشار سی‌ودو شماره روزنامه صوراسرافیل، دهخدا در آغاز هر شماره این روزنامه مقاله‌ای طنزآمیز با عنوان «چرند و پرند» و با امضای دخو، خرمگس، خادم‌الفقرا و ... می‌نوشت. نثر چرند و پرند ساده، صمیمی، نرم و آشنا و زنده است. دهخدا، در این نوشته‌ها از آنجا که مخاطبانش، عامه مردم‌اند، به زبان ایشان سخن می‌گوید و از اصطلاحات، تشبیهات، استعارات، کنایات، مثل‌ها، متلک‌ها، باورها، تکیه کلام‌ها و شعرهای عامیانه مدد می‌گیرد. از این رو دهخدا از پایه‌گذاران ساده‌نویسی در ایران به‌شمار می‌رود. دهخدا در چرند و پرند با هوشیاری، دلیری و صمیمیت و

صداقتی شگفت‌انگیز با سلاح طنز و تمسخر، به جنگ مفاسد و نابسامانی‌های اجتماع زمان خود می‌رود و از غارت و چپاول خان‌ها و فئودال‌ها، از شوربختی کشاورزان ایرانی، از گرسنگی، فقر، بی‌سوادی مردم و از وطن‌فروشی و بیگانه‌دوستی برخی از رجال دولت سخن می‌گوید. چرند و پرند نمونه‌ای تازه در نثر انتقادی و از بهترین نوشته‌های طنزآمیز سیاسی ادبیات فارسی است.

چرند و پرند

اگر چه دردِ سر می‌دهم، اما چه می‌توان کرد، نُسخوارِ آدمی زاد حرف است. آدم حرف هم که نزند دلش می‌پوسد. ما یک رفیق داریم اسمش دمدمی است. این دمدمی حالا بیش‌تر از یکسال بود مویِ دماغ ما شده بود که کبلایی، تو که هم از این روزنامه‌نویس‌ها پیرتری هم دنیا دیده‌تری هم تجربه‌ات زیادتر است. الحمدلله به هندوستان هم که رفته‌ای پس چرا یک روزنامه نمی‌نویسی؟ می‌گفتم: عزیزم دمدمی! اولاً همین تو که الآن با من ادعای دوستی می‌کنی، آن وقت دشمن من خواهی شد. ثانیاً از اینها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم بگو ببینم چه بنویسیم؟ یک قدری سرش را پایین می‌انداخت، بعد از مدتی فکر سرش را بلند کرده می‌گفت: چه می‌دانم، از همین حرف‌ها که دیگران می‌نویسند، معایب بزرگان را بنویس؛ به ملت دوست و دشمنش را بشناسان. می‌گفتم: عزیزم! واللّه! بالله! این کارها عاقبت ندارد. می‌گفت: پس یقین تو هم مُستبَد هستی، پس حُکماً تو هم بله ...

وقتی این حرف را می‌شنیدم می‌ماندم مُعطل، برای اینکه می‌فهمم همین یک کلمه تو هم بله ... چه قدر آب برمی‌دارد!

باری، چه دردِ سر بدهم، آن قدر گفت و گفت و گفت تا ما را به این کار واداشت. حالا که می‌بیند آن روی کار بالاست^۱ دست و پایش را گم کرده تمام آن حرف‌ها یادش رفته. تا یک فراش قرمزپوش می‌بیند دلش می‌تپد. تا به یک ژاندارم چشمش می‌افتد رنگش می‌بَرَد. هی می‌گوید امان از همنشین بد، آخر من هم به آتش تو خواهم سوخت. می‌گویم عزیزم! من که یک دخو بیش‌تر نبودم. چهار تا باغستان داشتیم باغبان‌ها آبیاری می‌کردند، انگورش را به شهر می‌بردند و کشمشش را می‌خشکاندند. فی‌الحقیقه من در کُنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت. همان‌طور که شاعر، عَلَیهِ الرَّحْمَه، گفته:

نه بیل زدم نه پایه*
انگور خورم به سایه

در واقع تو این کار را روی دست من گذاشتی. به قولِ تهرانی‌ها تو مرا رو بند کردی^۲. تو دستِ مرا توی حنا گذاشتی. حالا دیگر تو چرا شماتت* می‌کنی؟! می‌گوید: نه، نه، رشد زیادی مایه جوان مرگی است. می‌بینم راستی راستی هم که دمدمی است.

— خوب عزیزم دمدمی! بگو ببینم تا حالا من چه گفته‌ام که تو را آن قدر ترس برداشته است. می‌گوید: قباحت دارد، مردم که مغز خر نخورده‌اند. تا تو بگویی «ف» من می‌فهمم «فرح‌زاد» است. این پیکره‌ای^۳ که تو گرفته‌ای معلوم است آخرش چه‌ها خواهی نوشت. تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی، پارتی‌های بزرگان ما از روی هواخواهی روس و انگلیس تعیین می‌شود. تو بلکه خواستی بنویسی در قزاق‌خانه* صاحب منصبانی که برای خیانت به وطن حاضر نشوند، مسموم (در اینجا زبانش



تُوپ می زند لُکنت پیدا می کند و می گوید) نمی دانم چه چیز و چه چیز و چه چیز، آن وقت من چه خاکی بر سرم بریزم و چه طور خودم را پیش مردم به دوستی تو معرّفی بکنم. خیر خیر! ممکن نیست. من عیال دارم، من اولاد دارم، من جوانم، من در دنیا هنوز امیدها دارم.

می گویم عزیزم! اولاً دزد نگرفته پادشاه است! ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را نوشته ام کی قدرت دارد به من بگوید: تو! بگذار من هرچه دلم می خواهد در دلم خیال بکنم. هر وقت نوشتم آن وقت هر چه دلت می خواهد بگو. من اگر می خواستم هرچه می دانم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می نوشتم. مثلاً می نوشتم: الآن دو ماه است که یک صاحب منصب قزاق که تن به وطن فروشی نداده، بیچاره از خانه اش فراری است و یک صاحب منصب خائن با بیست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند. مثلاً می نوشتم اگر در حساب نشانه «ب» بانک انگلیس تفتیش شود بیش از بیست گُرور* از قروض دولت ایران را می توان پیدا کرد.

مثلاً می نوشتم نقشه ای را که مسیو «دوبروک» مهندس بلژیکی از راه تبریز که با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسه دولت بدبخت کشید، یک روز از روی میز یک نفر وزیر پر درآورده به آسمان رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر آن نقشه یادش می افتد چشم هایش پر اشک می شود.

وقتی حرف ها به اینجا می رسد دست پاچه می شود، می گوید: نگو، نگو، حرفش را هم زن، این دیوارها موش دارد موش ها هم گوش دارند.

می گویم چشم، هرچه شما دستورالعمل بدهید اطاعت می کنم. آخر هر چه باشد من از تو پیرترم. یک پیراهن از تو بیش تر پاره کرده ام. من خودم می دانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را نوشت.

آیا من تا به حال هیچ نوشته ام چرا روز شنبه، بیست و ششم ماه گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله، به مجلس آمد و آن حرف های تند و سخت را گفت، یک نفر جواب او را نداد؟^۴
آیا من نوشته ام که کاغذسازی^۵ که در سایر ممالک از جنایات بزرگ محسوب می شود، در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده؟

آیا من نوشته ام که چرا از هفتاد شاگرد بیچاره مهاجر مدرسه امریکایی می توان گذشت و از یک نفر مدیر نمی توان گذشت؟

این ها همه از سرایر* مملکت است. این ها تمام حرف هایی است که همه جا نمی توان گفت. من ریشم را توی آسیاب سفید نکرده ام. جانم را از صحرا پیدا نکرده ام، تو آسوده باش هیچ وقت از



این حرف‌ها نخواهم نوشت. به من چه که وکلای بلد را برای فرط بصیرت در اعمال شهر خودشان می‌خواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند.

به من چه که نصرالدوله پسر قوام در محضر بزرگان تهران رجز می‌خواند که منم خورنده خون مسلمین. منم برنده عرض اسلام. منم آن که ده یک خاک ایالت فارس را به قهر و غلبه گرفته‌ام. منم که هفتاد و پنج نفر زن و مرد شقایبی را به ضرب گلوله توپ و تفنگ هلاک کردم.

به من چه که بعد از گفتن این حرف‌ها بزرگان تهران «هورا» می‌کشند و زنده باد قوام می‌گویند. وقتی که این حرف‌ها را می‌شنود خوش وقت می‌شود و دست به گردن من انداخته روی مرا می‌بوسد، می‌گوید: من از قدیم به عقل تو اعتقاد داشتم. بارک الله! بارک الله! همیشه همین طور باش. بعد با کمال خوشحالی به من دست داده، خداحافظی کرده، می‌رود.

(دخو)

توضیحات



- ۱- حالا که می‌بیند روزنامه کار دستش داده.
- ۲- مرا در رو دریاستی قرار دادی.
- ۳- این زمینه و شالوده‌ای که تو [در راه اندازی این روزنامه] گذاشته‌ای.
- ۴- مراد از نماینده وزارت داخله، حاج محتشم السلطنه اسفندیاری معاون وزارت خانه است و منظور از جلسه بیست و ششم، همان جلسه‌ای است که در این تاریخ در ماه ربیع الآخر ۱۳۲۵ تشکیل و در آن راجع به اغتشاشات نواحی ایران از جمله شیراز و کرمانشاهان گفت‌وگو شده است.
- ۵- جعل سند و نوشته.

خودآزمایی



- ۱- با توجه به متن درس، دو ویژگی ثردهخدا را بیان کنید.
- ۲- عبارات کنایی «موی دماغ شدن، آب برداشتن چیزی، دست کسی را در حنا گذاشتن، آن روی کار بالاست» یعنی چه؟
- ۳- سه ضرب‌المثل در متن بیابید و منظور نویسنده را از کاربرد آن‌ها بیان کنید.
- ۴- یک نمونه دیگر از طنزهای دهخدا را انتخاب کنید و در کلاس بخوانید.



شهرت و محبوبیت طنز گل آقا، نخست با ستون «دو کلمه حرف حساب» در روزنامه اطلاعات آغاز شد. در سال ۱۳۶۹ مجله گل آقا منتشر شد و جریان طنزی را که پیش از انقلاب مجله توفیق به وجود آورده بود کمال بخشید. شعر، نثر و کاریکاتور (طنز مصور) گل آقا با چند ویژگی ممتاز می شود:

- ۱- بهره‌گیری از تجاهل‌العارف و غلط‌نویسی عمدی که با این شیوه، خواننده غافل‌گیر می‌شود و دست‌اندازهای خنده‌آور در مطالب و اشعار ایجاد می‌شود.
- ۲- پرداخت طنز از طریق ایجاد تغییرات ظریف و زیرکانه در شعرهای مشهور قدیم و جدید.
- ۳- حرکت پایه‌های وقایع و حوادث اجتماعی و سیاسی و ارائه طنزی متناسب با رخ‌دادها و مسایل روز.
- ۴- اجتناب از طنز سطحی و مبتذل.
- ۵- دقت در حفظ حریم ارزش‌های مکتبی و اعتقادی و پرهیز از زبان هزل و هجو.

تتبعات ادبی!

دیوان شاعر عرب «امرؤ الغیظ» را مطالعه می‌کردم که ناگهان چشمم افتاد به یک مصرع، چنان حظ و کیف و لذتی از آن بردم که دیدم حیف است خوانندگان را بی‌نصیب بگذارم. البته ما دیگر بنا نداشتیم که باز هم در این ستون شعر شاعر عرب چاپ کنیم و یا اگر چاپ کردیم ترجمه هم بنماییم؛ ولی نمی‌دانیم چه‌طور شد که امروز زدیم زیر قول خودمان. گمانم از بابت فصاحت و ملاحظت زایدالوصفی باشد که در همین یک مصرع مستور و موجود است. آن مصرع، که ما را به شدت تکان داده دست و پای سالم برای ما باقی نگذاشت، این است:

«بِرْتَنِي فِي خَالِهِ يَوْمًا وَازْغُونِي، يَا حَبِيبِي!»

ترجمه:

«در چاله خیابان یرت شدم، به درستی که نمی‌دانستم از کجا جلو پایم سبز گردیده است و در آن معلق گردیدم. ای محبوب من! مگر معلقات سببه را نخوانده‌ای؟ پس این فردوسی توسی داستان بیژن و منیژه را همین جور کنشکی برای خودش سروده؟ ای معشوق بی‌وفا! اداره اطفائیّه را بگو نردبان بیاورد و مرا از چاله در بیاورد که می‌باشد چون چاه بیژن تنگ و تاریک! و مرا دیگر نه دست و پای سالم مانده است و نه اتومبیل ما را کمک فنر! هلا (!) یا خیمگی خیمه فروهل! که در این خیابان، شتر با بارش گم



می‌شود از فزونی چاله! و اگر شترت گم شد، دیگر به ما هیچ ربطی ندارد! این لامرّوت که چاله نیست، چاه ویل است! به تحقیق که در زمان شهردار سابق هم چاله بود، اما نه به این درشتی! و من می‌ترسم شهردار جدید هم عوض شود و من همچنان در توی این چاله مانده باشم. به درستی که...»

البته ترجمه آن مصرع هنوز تمام نشده! اما ترسیدیم کسانی، که نه از شعر عرب سررشته و اطلاع دارند و نه از اصول فنّ ترجمه و نه از هیچ جای دیگر، به ما اعتراض کنند که شعر شاعر عرب همه‌اش که یک مصرع بیش تر نبود، کجا معنی‌اش به این درازی است؟ و ثانیاً، در لسان عرب حروف «پ، چ، ژ، گ» کجا بود که شاعر در شعرش آورده؟ و ثالثاً مگر در زمان «امرؤ الغیظ» هم خیابان بود که چاله بوده باشد؟ و ...

البته ما مسئول این جور مسایل نمی‌باشیم. وقتی شاعر عرب خودش این جوری سروده، دیگر به ما چه ربطی دارد؟ ما که نباید کاسه داغ‌تر از آتش بوده بگوییم در لسان عربی چی بوده چی نبوده! ما همین مسئول ترجمه‌اش بودیم که تازه آن را نیز، به خاطر همین جور اعتراضات، وسط راه و نیمه کاره رها کردیم.

مستدرک

این «امرؤ الغیظ» با آن «امرؤ القیس» هیچ نسبتی ندارد، آلا یک نسبت دوری! ما دیوان شعر هر دو نفر را داریم، منتها چون ترجمه اشعارشان خیلی جا می‌گیرد، دیگر بنا نداریم از آنان شاهد مثال بیاوریم. همین الآن هم که داریم با پا و دست شکسته یک ترجمه دست و پا شکسته‌ای از اشعارشان می‌کنیم، کلی هنر کرده‌ایم! حال آن که می‌توانستیم برویم مرخصی استعلاجی گرفته «حرف حساب» هم تزئیم تا چه رسد به تبّعات ادبی!

گل آقا

یکشنبه ۱۳۶۶/۱۲/۹

